



فالگیری به من گفت: امسال منتظر باش مهمان بیاید  
 اتفاقی به گرمای خورشید بین برف زمستان بیاید  
 تو همان اتفاقی که در من مثل رودمذابی دویدی  
 برف اسفتند را آب کردی تا به سمت درختان بیاید  
 من که سوزی تنم را می‌آزرد من که باز بچه باد بودم  
 کوه یخهای دی را شکستم ایستادم که طوفان بیاید  
 تب ندارم، که هذیان بگویم یا تو هر لحظه یک اتفاق است  
 دیگر اصلاً تعجب ندارد زیر چتر تو باران بیاید  
 مثل سبک‌سبک‌های قدیمی روی زانوی مادر بزرگی  
 لحظه‌هایی که خیلخ طبیعی است ماه تا سطح ایوان بیاید  
 می‌شود وزد جادوگری زشت دختری را بخواباند و بعد  
 با تب بوسه قهرمانی عمر سرما به پایان بیاید  
 می‌شود یک درخت که نسال دفتر خاطرات تو باشد  
 می‌توانی ببینی که یک شیر صبح توی خیابان بیاید  
 قصه یک سرزمین عجیب است مرز بین خیال و حقیقت  
 می‌شود مثل تو یک فرشته اتفاقی به کاشان بیاید

# خودمان شعرخوانیم برای خودمان

سعرهای مهدی فرجی





خوب و بد هر چه نوشتند به پای خودمان  
انتخابی است که کردیم برای خودمان  
این و آن هیچ مهم نیست چه فکری بکنند  
غم نداریم، بزرگ است خدای خودمان  
بگذاریم که با فلسفه‌شان خوش باشند  
خودمان آینه هستیم برای خودمان  
ما دو رودیم که حالا سر دریا داریم  
دو مسافر یله در آب و هوای خودمان  
احتیاجی به در و دشت نداریم، اگر  
رو به هم باز شود پنجره‌های خودمان  
من و تو با همه شهر تفاوت داریم  
دیگران را نگذاریم به جای خودمان  
درد اگر هست برای دل هم می‌گوییم  
در وجود خودمان است دوی خودمان  
دیگران هر چه که گفتند بگویند، بیا  
خودمان شعر بخوانیم برای خودمان



به شهای فکه و شلمچه

گل شد، برآمد پیکرم، آهسته آهسته  
انگار دارم می‌برم آهسته آهسته  
انگشترم، مهرم، پلاکم، چفیهام، عطر  
پیدا شد از دور و برم آهسته آهسته  
آهسته آهسته سرم از خاک می‌روید  
از خاک می‌روید سرم آهسته آهسته  
جز نیمه‌ای از من نمی‌یاید، روزی سوخت  
در شعله نیم دیگرم آهسته آهسته  
امروز بعد از سال‌ها زابیده خواهد شد  
ققنوسی از خاک‌سترم آهسته آهسته  
خوابیده‌ام بر شانه‌ها و می‌برندم... نه  
تابوت را من می‌برم آهسته آهسته  
آن پیرزن، این زن به چشم آشنا هستند  
دارم به جا می‌آورم آهسته آهسته  
خواندم ز پیر خالی است جایش، این خبر می‌ریخت  
از چشم‌های خواهرم آهسته آهسته  
دیگر برای آستین بالا زدن دیر است  
این را بگو با مادرم آهسته آهسته



تو ماه کاملی و من جزیره‌ای در آب  
مرا به مد تو هر شب گذشته از سر آب  
ستاره‌ها همه شب گرد من شنا کردند  
تو آسمان مرا کرده‌ای سراسر آب  
نگاه غمزده‌ام در دلت اثر نگذاشت  
چنان که عکس درختان بی‌ثمر بر آب  
به غیر ساختن و سوختن چکار کنم  
مرا که چشمی خون است و چشم دیگر آب  
نه... انتظار زیادی است این که فکر کند  
به سرنوشت من (این تخته شناور) آب



مرا که دانه صد سال خفته‌ام در خاک  
بین که تا ابد از یاد برده دیگر خاک  
به انجماد زمین‌های قطب می‌مانم  
به مجرمان نگون بخت تا کمر در خاک  
شراب مرگ خورانیدم و به گور سپرد  
مرا به هیأت تاک از خودت برآور خاک!  
که خوشه خوشه‌ام انگور زهردار شود  
که بی‌شمار شود کشته‌هام در هر خاک  
«از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک  
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک» (۱)



ساعت گذشته از سه شب در اتاق و من -  
تنها نشست‌ام به هوای گریستن  
در راهرو رها شده خواب مسافران  
بیداری من و هیجان قدم‌زدن  
حالا تو نیستی و تم را ملاقه‌ها  
پیچانده‌اند در خودشان مثل یک کفن  
در این اتاق، تخت به دردم نمی‌خورد  
در ناگزیر ماندن و شب‌زنده‌داشتن  
شب، پنجره به پنجره خاموش می‌شود  
من، روزنه به روزنه در بدو گم شدن  
یک - دو - سه - چار تا طبقه پیچ می‌خورم  
در پلکان این هتل بی‌ستاره، من

سوغاتی من است برای تو این غزل  
این هدیه اتاق دویست و چهل به من



به غم‌های پیرزن قالی‌باف که دخترش را باد برد...

باد در کوچه سخت می‌بردت، توده ابر سایبان می‌شد  
ذره ذره بریدی و رفتی، مادرت داشت نصف جان می‌شد  
تو که از روزهای رفته عمر هیچ طعم خوشی نفهمیدی  
عسل زندگی اگر هم بود، تا بنوشیش، شوکران می‌شد  
خواستی بعد از این خودت باشی، پی آزادی دلت رفتی  
حیف در چشم تو نشانیها سمت بیراه را نشان می‌شد  
چادرت رفت تا فراموشی، قد کشیدند کفشهایت، بعد  
خوشه‌های بکارت بدنت آستین آستین عیان می‌شد  
چشم‌ت از پشت شیشه دودی خاطرات گذشته را تف کرد  
طبع گرم دهاتی‌ات آرام در تب شهری‌ات نهن می‌شد  
چشم‌هایت به «هر چف» باز شدند در حصار منادهای سیاه  
میوه‌های شکفته بدنت طعمه چشم عابران می‌شد



مادرت بعد رفتنت هر روز پشت قالی بهار می‌بارید  
بدرت توی خوابهای خودش بیشتر با تو مهربان می‌شد  
در میان غریبه‌ها حالا سرزمین قشنگ آزادی  
چند هکتار از بهشت تو بود؟ چند پرواز، آسمان می‌شد؟



آسمان برف برف می‌بارید روسری باد را تکان می‌داد  
شب سرد و گرفته تهران با تو آغاز داستان می‌شد

